

- ۱ -

دارالمعلمین عالی کابل در بدو گشایش خود دارای نه صنف بود؛ یعنی شاگردان فارغ صنف ششم ابتدایی مکاتب مرکز و ولایات، با شامل شدن درین مکتب؛ پس از سه سال تحصیل، از صنف نهم آن فارغ گردیده؛ به مکاتب مرکز و ولایات کشور به عنوان معلمین مسلکی معرفی می شدند. خانواده‌ی ما که از چندین نسل به اینسو صاحب سواد و اهل قلم بوده، از عهد احمدشاه درانی به بعد پیوسته کارمند ادارات دولتی و میرزایان حضور پادشاهان و دولتمردان افغانستان بودند؛ به تحصیل فرزندان شان علاقگی وافری داشتند. پدر کلانم میرزا محمدعظیم میرزای خصوصی ملکه سرور سلطان - مادر شاه امان الله غازی - و ملکه‌ی امیر حبیب الله بود. کاکایم میرزا محمدعزیز، میرزای خصوصی محمدولی خان بدخشی نایب السلطنه‌ی اعلیحضرت امان الله بود. زمانی که محمدولی خان وزیر حربیه شد؛ کاکایم را مدیر لوازم آن وزارت مقرر کرد. پدرم میرزا محمدحبیب که از نخستین میرزایان وزارت مالیه بود؛ از شغل اداری و حسابداری خاطره‌ی خوشی نه داشت. ازین سبب نمی خواست که من نیز در راه آنان قدم بگذارم. بدین لحاظ؛ پس از فراغتم از مکتب ابتدایی، شامل دارالمعلمین ساخت تا در تربیت نیک فرزندان وطن سهم باشم و ازین راه برای مردم و میهن خویش مصدر خدمتی شده بتوانم.

به‌اثر توجهات جدی پدرم که یک لحظه هم بیکارم نمی‌گذاشت و پیوسته درس‌های مکتب را بالاینم تکرار می‌کرد؛ همه ساله با درجه‌ی اول به‌صنف بالاتر ارتقا پیدا کرده؛ شاگرد ممتاز مکتب خویش می‌بودم.

میانه‌ی سال دوم تحصیل در دارالمعلمین بود که روزی نگران صنف ما پس از گرفتن حاضری خطاب به‌شاگردان اعلام داشت که امروز هیأتی از وزارت حریبه (دفاع ملی امروزی) به‌مکتب ما خواهد آمد تا یک تعداد از شاگردان ممتاز را برای تحصیل رشته‌ی هواپازی (هوانوردی) در خارج کشور؛ برگزیند. استاد گفتند که شاگردان انتخاب شده برای مدت دو سال به‌شهر کراچی هند بریتانوی فرستاده می‌شوند تا در آنجا، این رشته را از استادان انگلیسی آنجا فراگیرند و در بازگشت به‌وطن به‌عنوان پیلوت های ملکی و نظامی در مؤسسه‌ی هوانوردی ملکی و قوای هوایی اردوی افغانستان شامل کار خواهند شد.

ساعت چهارم بود و تازه از تفریح به‌صنف برگشته بودیم که چپراسی مدیریت مکتب با پرزه کاغذی به‌صنف ما آمده؛ پرزه را به‌استاد مضمون بیالوژی ما سپرد. استاد پس از مرور محتوای کاغذ رو به‌ما نموده، گفتند: از اول نمره تا سوم نمره را به‌اداره خواسته‌اند؛ این سه نفر می‌توانند همین حالا بروند؛ زیرا هیأتی از وزارت حریبه آمده تا آدم‌های مناسبی را برای طیاره‌وانی از میان تان انتخاب نمایند.

من با دو تن از هم‌صنفانم که بالای درجه‌ی صنفی باهم به‌شدت رقابت داشتیم؛ ولی رفیقِ همدیگر نیز بودیم؛ به‌اداره‌ی مکتب رفتیم. در آنجا چهار نفر از افسران بلند رتبه‌ی اردو با مدیر، معاون و سر‌معلمین مکتب ما نشستند. چنانکه مدیر دارالمعلمین آنان را برای ما شاگردانی که از صنوف مختلف به‌اداره رفته بودیم؛ معرفی نمود؛ عبارت بودند از گل‌بهارخان جاجی، آدم‌خان جاجی، جانبازخان جاجی و عبدالرحیم‌خان کابلی که از افسران معروف و لایق اردو بود. گل‌بهارخان که پسانها فرمانده عمومی نیروهای هوایی شد،

در زمانِ صدارتِ محمد داؤد ریسِ هوانوردیِ ملکی مقرر گردید که در آن زمان به نام ریاستِ هوا بازیِ ملکی یاد می‌شد و در زمانِ صدارتِ داکتر محمد یوسف ریاستِ هواییِ ملکی نامیده شد.

چون حرف‌های مدیرِ مکتبِ مان تمام شد؛ گل‌بهارخان رو به سوی ما گشتانده؛ از هریک از شاگردان در باره اسم و شهرت، کار و وظیفه‌ی پدر و پدربزرگان مان پرسید و جوایبِ درجه‌ی صنفی ما گردیده، سوالاتِ گوناگونی را آغاز نمود که برای آزمایشِ هوش ما بود؛ پس از آن پرسید که آیا می‌خواهیم طیاره‌وان شویم؟ و آیا به رشته‌ی هوا بازی علاقه‌ی داریم و یا خیر؟

در جریانی که گل‌بهارخان مصروف سوال کردن و شنیدن پاسخ‌های ما بود؛ همراهانش کاغذ و قلم به دست گرفته، با هم مشوره می‌کردند و بعد روی کاغذهای شان چیزی می‌نوشتند و گاهگاهی از ما پرسش‌هایی نیز می‌نمودند. چنانکه در اخیر فهمیدیم، آنان طرز برخورد، شیوه‌ی صحبت، میزانِ معلومات و قد و قواره‌ی ما را ارزیابی می‌کردند که آیا به درد عضویتِ قوای هوایی خورده می‌توانیم و یا خیر؟ پس ازینکه گفت و شنودِ گل‌بهارخان با ما تمام شد؛ آنها ده، پانزده دقیقه با هم مشوره کردند و سپس با مدیر، معاون و سر معلمینِ مکتبِ مان سرگوشی نموده، چیزهایی گفتند و شنیدند. سپس گل‌بهارخان رو به سوی ما نموده، نام پنج نفر را از روی کاغذ خواند که اسم من در اول سیاهه‌ی آنان قرار داشت؛ و گفت که ما از میان شما بیست و یک نفر، این پنج تن را برای تحصیلِ رشته‌ی هوا بازی انتخاب کردیم و شما پنج نفر باید موضوع را به اطلاعِ خانواده‌های خویش برسانید؛ و هفته‌ی آینده، به ساعتِ هشتِ صبح روز شنبه همراه با یک نفر از بزرگانِ خانواده‌ی تان به وزارتِ حربیه که در پل محمودخان واقعست، مراجعه نموده، تذکره‌ی تابعیت و دو، دو قطعه عکس تان را نیز با خود گرفته، بیاورید؛ تا کارِ تبدیلی تان به مکتبِ حربیه و فرستادنِ تان به کراچی سر به راه ساخته شود.

عصرِ آن روز با ذوق‌ورده‌گی زیادی به خانه رفتم؛ همینکه پدرم نیز پس از

ختم کار روزانه‌اش در وزارتِ مالیه به‌خانه آمد، با اشتیاق زیادی جریان آن روز را برایش تعریف کردم. چون به‌دقتِ زیادی به‌حرفهایم گوش داده بود؛ فکر می‌کردم در ختمِ سخنانم موردِ تشویق قرار دهد؛ اما همینکه گفتارِ من به



ملکه سرور سلطان ملقب به علیاحضرت و
سراج‌الخواتین یا دخترانش

سلطان ملقب به سراج‌البنات (همسر
والی علی‌احمد) و خدیجه سلطان ملقب به
نورالسراج همسر محمدرسلیمان صفورا
سلطان ملقب به فتح‌البنات همسر شاه
محموده سپه‌سالار و سلیمه سلطان ملقب
به فخرالسراج همسر طارشال شاه‌ولی

پایان رسید؛ سرش را اندیشمندانه تکان داده گفت:

- پسر! آیا این موضوع را می‌دانی که هواپازی کاری پر از خطرست؟
پیلوتِ طیاره زنده‌گی خود را به‌کف دست نهد، طیاره‌اش را پرواز می
دهد؛ و هر لحظه انتظارِ مرگ و سقوطِ هواپیمایش را می‌کشد. ترا با هزار
زحمت به‌این سن و سالت رسانده‌ام، نه برای اینکه با زنده‌گی خود و خانواده
ات قمار بزنی؛ نی پسرم کارِ درستی نه‌کردی؛ باید آنان را جوابِ رد می‌دادی.
هنوز هم دیر نه‌شده‌است؛ می‌توانی فردا به‌آنها جوابِ رد بدهی؛ بزرگان گفته
اند: یک نی و صد آسان!

مادرم ازین سخنان پدرم وحشت زده گردید؛ زیرا در آن‌زمان که استبداد
کبیر حاکم کشور بود، کسی را یاری نی گفتن در برابر حکومت محمدشاهم‌خان
نه‌بود؛ ازین سبب، در حالی رنگ به‌رخسار نه‌داشت؛ از پدرم پرسید:
- آیا قبول نه‌کردنِ تصمیمِ وزارتِ حریبه برای تو و پسرِ ما ضرری را
متوجه نمی‌سازد؟

پدرم در پاسخ گفت:

- زنده‌گی پسر ما مهمتر از هر چیز دیگرست. برطرف شدن من از کار و یا چندسالی به زندان سرای موقی رفتن مهمتر از زنده‌گانی پسر ما نیست؛ من هر خطری را می‌توانم بپذیرم؛ اما خطر زنده‌گی پسر را هرگز قبول کرده نمی‌توانم.

مادرم خاموش ماند؛ ولی سر از فردای آن روز نه گذاشت به مکتب بروم. چندین روز به این صورت سپری شد تا اینکه روزی چپراسی مکتب با استعلامی به عقب‌خانه‌ی ما آمده، آن را به مادرم سپرد تا علت غیابت مرا در آن بنویسد. مادرم کاغذ را گرفته؛ گفت:

شب که پدر او به خانه آمد جواب استعلام تان را خواهد نوشت و فردا خود ما این ورق را گرفته به اداره‌ی مکتب حاضر خواهیم شد. ضرور نیست شما برای گرفتن آن تا اینجا سرگردان شوید.

به این ترتیب؛ چندین ماه گذشت و هر هفته چپراسی برای بردنم به مکتب؛ عقب دروازه‌ی خانه‌ی مان فرستاده می‌شد؛ و ما نیز هر بار با تراشیدن بھانه‌های گوناگونی عذر می‌آوردیم؛ و باز هم وعده به هفته‌ی دیگر می‌دادیم.

در آن زمان کمی که شامل مکتب می‌شد؛ ادامه‌ی تحصیل او جبری بود؛ شاگردان مکتب‌گیز را چپراسی‌های مکتب حتی به زور هم به مکتب می‌بردند؛ اما حیل‌های ما سبب شده بود که برای چندین ماه در بردنم به مکتب از زور کار نه‌گیرند.

دوستی داشتم به نام غلام‌نبی‌جان که رشتینیار تخلص می‌کرد. او که پنج شش سالی بیشتر از من عمر داشت؛ از کابلیان کوچ‌چی اندرابی بود. هنگامی که از صنف دوازدهم مکتب حبیب‌فارغ گردید؛ چون شاگرد لایقی بود به عنوان معلم ساینس مقرر گردید و یکی دو سال پس از آن مدیر معارف شمالی شد. او اولین مدیر معارف چندین ولایت کشور بود؛ در معارف قندهار، پکتیا، سمّت شمال و شمالی خدمات‌های بزرگی انجام داد. از جمله اینکه اساس معارف نوین و مکتب‌خوانی را در ولایت پکتیا همو به صد خون

دل بنیاد گذاشت. زمانی از وی شنیدم که مردم پکتیا فرزندان شان را به مکتب نمی گذاشتند؛ ولی و قوماندان فرقه‌ی نظامی پکتیا جنرالی بود به نام فیض محمد خان. او که علاقه‌ی وافری به باسواد شدن مردم خویش داشت، جوانان سمت جنوبی را به زور قوای عسکری به مکتب می آورد. در نتیجه وضع چنین می شد در یک هفته صدها شاگرد حاضر دروس مکتب می شدند ولی در هفته‌ی دیگر بیش از سه، چهار تن در مکتب باقی نمی ماند. فیض محمد خان باز فرقه را به شهر و بازار می کشید تا هر جا که طفل بالای هفت سال و یا نوجوانی را ببینند؛ به موترهای عسکری انداخته به مکتب ببرند؛ چون سر و صدای مردم بلند شد او یک دلگی عسکر را عقب خانه‌ی هر یکی از شاگردانی می فرستاد تا او را به مکتب حاضر سازند و به چنین خون دل خوردن در آخر سال بیش از بیست، سی نفر شاگرد در تمام ولایت جنوبی به صنف بالا ارتقا پیدا نمی کرد. بی جان رشتینیار می گفت که حاصل پنج سال مدیریت او در معارف ولایت جنوبی یکصد و سی و پنج فارغ تحصیل صنف پنجم ابتدایی بود و بس.

بهر حال وضعیت من نیز مانند شاگردان ولایت جنوبی چند ماهی به درازا کشید؛ تا اینکه یکی از دوستان خانوادگی ما که ازین جریان آگاه بود، روزی خبر آورد که وزارت مخابرات نیز برای کورس‌های تخنیک رادیو، شاگردان لایق را بر می‌گزیند؛ زیرا رادیو کابل که در سال ۱۳۰۶^ش در عهد سلطنت اعلیحضرت امان‌الله غازی اساس گذاشته شده و به نشرات آغاز نمود؛ در هنگام حکومت امیر حبیب‌الله کلکانی از کار مانده، دستگاه آن از بین رفته بود. ازین سبب حکومت محمد هاشم خان در اوایل سلطنت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه تصمیم به فعال شدن دوباره‌ی دستگاه رادیو در شهر کابل گرفته، در برداشتن گام‌های عملی درین راستا سخت کوشا گردید.

رادیوی کابل که در ابتدا از قصر دلگشای ارگ سلطنتی کابل پخش می شد؛ مقر آن به زودی به کوئی لندنی انتقال یافت که در جوار پل هارتن و

مقابل جمعیتِ هلالِ احمرِ امروزی قرار داشت؛ اما در اواخر دهه‌ی چهارم شمسی بدون کدام علت و هدف آن ساختمان تاریخی را ویران کردند. این کوفی که در سالیان آغازین سده‌ی بیستم میلادی به‌امیر امیر حبیب‌الله و به شیوه‌ی ساختمان‌های سده‌ی نهم انگلستان ساخته شده بود بنابر همین علت کوفی لندن نامیده می‌شد. در سالهای نخستین سلطنتِ اعلیحضرت محمدظاهرشاه روزنامه‌های انیس و اصلاح از همین کوفی انتشار می‌یافت.

بهر صورت؛ درین هنگام رحیم‌الله‌خان وزیرِ مخابرات بود، و با خانواده‌ی ما آشنایی بود. برادرِ ایشان شغلِ زرگری داشت و از روزگاران گذشته دوستِ نزدیکِ کاکایم و پدرم بود. کاکایم میرزا محمدعزیزخان که در زمانِ سلطنتِ اعلیحضرت امان‌الله‌غازی میرزای خصوصی نایب‌السلطنه‌ی او - محمودلی‌خان بدخشی - بود؛ در هنگامی که محمودلی‌خان به‌جای نادرخان وزیرِ حربیه مقرر شد؛ کاکایم را مدیرِ عمومیِ لوازم آن وزارت مقرر کرد؛ و او نیز رحیم‌الله‌خان را به‌وساطتِ برادرش به‌حیثِ سررشته‌دار در مدیریتِ لوازم موظف ساخت. ازین سبب دوستیِ دوامداری در بین خانواده‌های ما موجود بود. این شناسایی به‌سود من تمام شده، بنابر توصیه‌ی کاکایم؛ رحیم‌الله‌خان مرا به‌کورس‌های تخنیکی رادیو معرفی کرد. طی سالهای ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷^ش در بیست و چهار ماه تمام کورس‌ها را موفقانه و به‌درجه‌ی اعلا به‌پایان رساندم و به‌عنوان اولِ نمره‌ی عمومی از آن فارغ گردیدم.

در ابتدای نشراتِ امتحانی رادیو در ۱۳۱۸^ش کار را به‌عنوان مسؤؤل تخنیکی گزارشات و گفتگوها که در آن ایام به‌آن راپورتاژها و مصاحبه‌ها می‌گفتند؛ آغاز کردم. در آغاز دفتر ما در تعمیر مرکزی رادیو کابل واقع پلِ باغِ عمومی قرار داشت. این تعمیر مرکزی در بھلوی سرای شازده‌ی فعلی و سرایِ عبدالرسول قرار داشت که آنرا سرایِ روغن‌فروشی نیز می‌گفتند. روزنامه‌ی انیس و چاپخانه‌ی آن در عهدِ امانی و نادرشاهی در همین سرای واقع بود؛ پسان‌ها این محل را ویران نموده، به‌جای آن تعمیری زیبایی برای وزارتِ مخابرات

ساختند. روبروی تعمیر رادیو کاخ خوابگاه امیر حبیب‌الله خان موقعیت داشت که غلام‌محمدخان فرهاد آن را ویران نموده، به‌جایش تعمیراتی برای وزارت صحیه و بلدیہی کابل بنا نمود که هنوز هم موجودند. چندی پس ازین دفتر ما را به مرکز دستگاہ فرستندہی رادیو واقع یکہتوت کابل انتقال دادند کہ کمی بالاتر از پل و چهارراہی مکروریان امروزی واقع بود؛ و باز پس از چندسال دوبارہ بہ پل باغ عمومی منتقل شدیم؛ تا اینکہ در ۱۳۴۴ ش مرکز بزرگ رادیو کہ بہ رادیو افغانستان تغییر نام دادہ بود؛ در جادہی انصاری یا منطقہی وزیر اکبرخان فعلی گشایش یافت؛ ہمہ در آن مستقر گردیدیم.

